

عدالت اقتصادی و امنیت ملی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۶/۴

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۷/۲۵

عبداله قنبرلو*

چکیده

سؤال اصلی مقاله عبارتست از اینکه چرا با وجود انتقادات گسترده‌ای که از منظر علم اقتصاد به سیاست‌های برابری‌گرایانه عدالت اقتصادی وجود دارد، بسیاری از دولت‌ها همچنان پیگیر برنامه‌های عدالت‌خواهانه - ولو با رویکرد برابری‌گرایانه - هستند. فرضیه مقاله این است که دغدغه امنیت ملی از مهمترین محرک‌های سیاست عدالت اقتصادی دولت‌هاست. دولت‌ها به عدالت اقتصادی بها می‌دهند، چرا که احساس تبعیض و محرومیت نسبی در میان اقشاری از شهروندان را مخل امنیت ملی می‌دانند. به هر میزان چنین احساسی قوی و گسترده باشد، پتانسیل‌های چالش علیه نظام سیاسی و یکپارچگی ملی نیز افزایش خواهد یافت. احساس تبعیض محدود به طیف محروم نیست، طیف‌های مرفه نیز ممکن است تحت شرایطی احساس تبعیض کرده و به تبع آن امنیت ملی را به چالش بکشند.

کلیدواژه‌ها: نابرابری، محرومیت نسبی، عدالت اقتصادی، اعتدال، ثبات

سیاسی، مسئولیت اخلاقی، امنیت ملی.

Email: Ghanbarlu.phdirut@gmail.com

* استادیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

فصلنامه مطالعات راهبردی • سال شانزدهم • شماره سوم • پائیز ۱۳۹۲ • شماره مسلسل ۶۱

مقدمه

عدالت اقتصادی از مفاهیم پیچیده‌ای است که تا کنون ادبیات گسترده و متنوعی در باب آن خلق شده است. اصول و شاخص‌های عدالت اقتصادی، نحوه اجرایی شدن عدالت اقتصادی و ارتباط این نوع عدالت با آزادی‌های سیاسی و مدنی، عمده موضوعاتی هستند که در پژوهش‌های مربوط به عدالت اقتصادی مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌اند. با وجود تحقیقات گسترده‌ای که انجام شده، مشکل واربودن این مفهوم، چه در عرصه نظری و چه عملی، همچنان باقیست. از عوامل مهم دخیل در این قضیه می‌توان به اختلاف نظر صاحب‌نظران در مورد مؤلفه‌ها و شاخص‌های عدالت اقتصادی، ارتباط تعارضی یا تزامنی عدالت اقتصادی با دیگر اهداف و ارزش‌های جاافتاده‌ای چون حق مالکیت و رشد اقتصادی و تجربه‌های ناموفق اجرای عدالت اقتصادی در برخی جوامع اشاره کرد.

گرچه عدالت اقتصادی و اجتماعی از گذشته به مثابه ارزش اخلاقی مطرح بوده، اما امروزه در جهان مدرن پیوند قوی‌تری با ملاحظات سیاسی برقرار کرده است. ملاحظات سیاسی باعث شده دولت‌ها به انحاء مختلف به مقوله عدالت اقتصادی اهمیت داده و بخشی از سیاست‌ها و برنامه‌های خویش را به اجرای آن اختصاص دهند. برداشت عمومی رایجی که امروزه از سیاست عدالت اقتصادی وجود دارد این است که دولت با هدف توزیع نسبتاً متوازن ثروت و رفاه در سطح کشور، در فعالیت‌های اقتصادی دخالت کرده و با محدودسازی حق مالکیت گروه‌های پردرآمد، سطح رفاه یا استاندارد زندگی گروه‌های کم‌درآمد را بهبود بخشد. اینکه سیاستمداران به عدالت به مثابه هدف می‌نگرند یا وسیله، موضوع بحث نیست، اما نکته مهمی که در طرح سؤال این مقاله مطرح است این است که طیف وسیعی از اقتصاددانان علم‌گرا، با وجود پذیرش عدالت به مثابه ارزش اخلاقی، معتقدند سیاست‌های نسنجیده دولت‌ها در عرصه عدالت اقتصادی از موانع مهم رونق در اقتصاد بازار بوده است. مقصود از نسنجیده این است که دولت در اجرای سیاست خویش نحوه توزیع درآمد را به نحوی مهندسی کند که تولید قربانی برابری شود.

به رغم چنین انتقاد جافتاده و فراگیری، سیاست‌های نسنجیده عدالت اقتصادی همچنان ادامه دارند. در تبیین علت این قضیه فرضیه‌های مختلفی مطرح شده‌اند که در آنها بر متغیرهای متنوعی چون ایدئولوژی سیاسی و منافع بانندی و حزبی انگشت گذاشته شده است. در این مقاله، درصددیم جایگاه متغیر امنیت ملی را در اهمیت سیاست‌های عدالت اقتصادی مورد بررسی قرار دهیم. بر این اساس، سؤال مقاله عبارتست از اینکه چرا با وجود انتقادات گسترده‌ای که از منظر علم اقتصاد به سیاست‌های رایج عدالت اقتصادی وجود داشته، اجرا و پیگیری این سیاست‌ها - ولو با روش‌های نسنجیده - ادامه دارند؟ فرضیه مقاله این است که با توجه به اینکه تأمین امنیت ملی از کارکردهای کلیدی دولت‌هاست و امنیت ملی نیز عمیقاً تحت تأثیر وضعیت توزیع ثروت است، برای دولت‌ها پیگیری عدالت اقتصادی اهمیت سیاسی بالایی دارد. در تبیین این فرضیه تلاش خواهد شد پیوند مفهومی عدالت اقتصادی به مثابه متغیر مستقل و امنیت ملی به مثابه متغیر وابسته مورد بررسی قرار گیرد. در این راستا، لازم است ابتدا مفهوم عدالت اقتصادی مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد.

الف. چیستی عدالت اقتصادی

عدالت اقتصادی یا در سطح کلی‌تر، عدالت اجتماعی، مفهومی است که در مطبوعات و رسانه‌ها به کرات مورد استفاده قرار می‌گیرد و عموم مردم نیز فهم نسبتاً مشابهی از آن دارند. اگرچه در نگاه عمومی، عدالت اقتصادی مفهومی ساده و روشن به نظر می‌رسد، اما در تعریف جزئی و دقیق آن مسایل پیچیده‌ای وجود دارد. به منظور فهم بهتر موضوع لازم است ابتدا به این بپردازیم که دغدغه پنهانی که پشت مفهوم عدالت اقتصادی جریان دارد، چیست؟ در پاسخ به این سؤال دو متغیر مهم مورد توجه قرار گرفته‌اند: فقر و نابرابری. فقر به این معنی که وجود فقر و تنگدستی در جامعه محصول بی‌عدالتی است و برای رفع آن راهی جز برقراری عدالت نداریم. از سوی دیگر، نابرابری به این مسأله اشاره دارد که هدف از عدالت اقتصادی رفع نابرابری است، حال این نابرابری بین فقیر و غنی باشد یا دو غنی که درآمد نابرابری دریافت می‌کنند. چنانکه دغدغه ما رفع فقر باشد، ممکن است به برداشت حداقلی از مفهوم عدالت اقتصادی بسنده کنیم،

اما اگر برابر کردن سطح در آمد و ثروت شهروندان مورد توجه باشد، احتمال گرایش‌های رادیکال - آنچنان که در اتحاد جماهیر شوروی تجربه شد - تقویت می‌شود.

نکته دیگری که بر ابهام مفهوم عدالت اقتصادی دامن می‌زند، وابستگی تئوری به تعلقات اجتماعی پردازنده یا حامی آن تئوری است. البته این قاعده مطلق نیست، اما به طور کلی نمی‌توان بی‌طرفی کامل هر تئوری را تأیید کرد؛ چنانکه اگر از ثروتمندی بپرسیم عدالت اقتصادی چیست، احتمالاً آن را در حمایت برابر از حقوق مالکیت افراد تعریف کرده و در چارچوب آن دخالت دولت در تحدید مالکیت ثروتمندان جهت بهبود معیشت فقرا را مصداق بی‌عدالتی خواهد دانست، اما در مقابل، تعریف فقیر از عدالت اقتصادی به احتمال زیاد کاملاً متفاوت است. فقرا معمولاً از شکاف طبقاتی یا نابرابری رفاهی در جامعه ناراضی بوده و آن را نشانه بی‌عدالتی می‌دانند. از این منظر، تحدید مالکیت ثروتمندان توسط دولت نه تنها بی‌عدالتی نیست، بلکه لازمه برقراری عدالت است.

مشکل دیگری که در تعریف عدالت اقتصادی وجود دارد، فقدان شاخص‌های دقیق و استاندارد برای این مفهوم است، چنانکه بخواهیم وضعیت توزیع ثروت در جامعه فرضی را با ضریب جینی توضیح دهیم، شاخص برابری یا نابرابری عددی بین صفر (برابری کامل) تا یک (نابرابری کامل) خواهد بود. کشوری که ضریب جینی‌اش به صفر نزدیک‌تر باشد، شاخص برابری بهتری دارد، اما کشوری که در این شاخص به یک نزدیک می‌شود، شاخص نابرابری‌اش تقویت می‌گردد. در جهان واقعی معمولاً ضریب جینی کشورها نه در محدوده صفر است و نه یک، بلکه رقمی در محدوده‌های میانی است. در این چارچوب، مرز مشخصی بین عدالت و بی‌عدالتی وجود ندارد. هرچه شاخص برابری بهبود یابد، می‌گوییم وضعیت عادلانه‌تری حاکم می‌شود و هرچه شاخص نابرابری تقویت شود، به این نتیجه می‌رسیم که از عدالت اقتصادی فاصله می‌گیرد، اما نمی‌توانیم با قطعیت ادعا کنیم کشور الف برخوردار از عدالت اقتصادی بوده و کشور ب فاقد عدالت اقتصادی است.

نکات فوق‌الذکر حاکی از پیچیدگی و ابهام مفهوم در عدالت اقتصادی است. این معضل باعث شده تئوری‌پردازان عدالت، تعاریف و جمع‌بندی‌های متفاوتی از مفهوم عدالت اقتصادی داشته باشند. برای مثال، کارل مارکس معتقد بود عدالت یا بی‌عدالتی ریشه در ساختار

اقتصادی- سیاسی جامعه دارد. بر خلاف توماس هابز که بی‌عدالتی را محصول خودمحوری و منازعه‌جویی انسان می‌دانست و دولت را عامل تأمین امنیت و برپایی عدالت معرفی می‌کرد، مارکس اعتقاد داشت بی‌عدالتی ریشه در ساختارهای اقتصادی- سیاسی مبتنی بر استثمار، تبعیض، مطیع‌سازی و تخصیص امتیاز دارد. بر این مبنای عدالت زمانی برقرار می‌شود که افراد به نیازهایشان - که بر مبنای انسان‌بودنشان تعریف شده- برسند، نه چیزهایی که تعلقات طبقاتی و اجتماعی ایجاب کرده است (Ho, October 2011:6). از آنجا که مارکس و پیروانش وجود و حیات نظام سرمایه‌داری را بر اساس رابطه استثماری بین سرمایه‌دار و کارگر تعریف می‌کنند، بر آنند که عدالت در چنین ساختاری تحقق‌پذیر نیست. بر عکس، عدالت در نظام سوسیالیستی برابری‌گرا قابلیت تحقق می‌یابد.

در سده بیستم شاید هیچ تئوری عدالت به اندازه تئوری جان راولز پرنفوذ نباشد. وی در تئوری معروفش تحت عنوان «عدالت به مثابه انصاف» استدلال می‌کند که امتیازات خاص و نابرابری‌ها واقعیت‌هایی برآمده از ساختار جامعه هستند که گرچه قابل حذف نیستند، اما می‌توان بر اساس اصل انصاف آنها را تعدیل کرد. وی توزیع نابرابر قدرت اجتماعی و اقتصادی افراد را در صورتی که بر اساس مناصب باشد و همه بتوانند برای دستیابی به آنها رقابت کنند، قابل پذیرش و حتی ضروری می‌داند. راولز در مورد توزیع نابرابر ثروت و درآمد، استدلال می‌کند که این نابرابری‌ها بایستی تا آنجا به رسمیت شناخته شوند که به نفع ضعیف‌ترین‌ها و کم‌درآمدترین‌ها باشند، یعنی اگر با نابرابری، سطح رفاه قشر کم‌درآمد بهتر از وضعیتی است که در آن برابری درآمد حاکم است، طبیعتاً نابرابری قابل دفاع است. از این نابرابری باید به نفع رفاه مستمندان استفاده کرد، البته تا جایی که نقض غرض نباشد و به رفاه کلی جامعه آسیب وارد نکند. راولز روی ایده فرصت منصفانه افراد تأکید کرده و در این رابطه می‌گوید با فرض اینکه توزیعی از مواهب فطری وجود دارد، آنهایی که استعداد، توانایی و اشتیاق یکسانی به کاربرد این مواهب دارند، باید چشم‌انداز موفقیت یکسانی داشته باشند، فارغ از اینکه از کدام طبقه اجتماعی برخاسته و پرورش یافته باشند. باید در تمام بخش‌های جامعه، همه کسانی که انگیزه و استعداد یکسانی دارند، چشم‌انداز آموزش و موفقیت نسبتاً یکسانی داشته باشند. این ایده اگرچه در نظام بازار آزاد قابل تحقق است، اما فعالیت‌های اقتصادی و

حق مالکیت باید به نحوی تحت کنترل قرار گیرند تا از تمرکز افراطی ثروت در اختیار گروه خاص جلوگیری شود (راولز، ۱۳۸۳: ۸۶-۸۴).

رابرت نوزیک، دیگر تئوری پرداز لیبرال، پا را از نابرابری تعدیل شده راولز نیز فراتر گذاشته و ادعا می کند اگر کسی ثروت خود را بدون تجاوز به ثروت دیگران تصاحب کرده باشد، دولت حق ندارد بدون اجازه مالکیتش را محدود کرده و بخشی از ثروتش را بین تهیدستان توزیع کند. اگرچه دولت برای تأمین نیازهای خویش نیاز به مالیات دارد، اما حق ندارد برای حمایت از فقرا مالیات از ثروتمندان اخذ کند. فریدریش فون هایک دیگر منتقد راولز نیز به نحو صریح تری از نابرابری دفاع کرده و اندیشه عدالت اجتماعی را تهدیدی جدی علیه آزادی تلقی می کند. از منظر وی، برنامه ریزی دولت برای ایجاد عدالت تلاشی بیهوده و در عین حال به لحاظ سیاسی خطرناک است (نک. هایک، ۱۳۸۰).

چنان که مثال های فوق نشان می دهند، برداشت ها و ارزیابی های محققان از مفهوم عدالت اقتصادی متنوع است؛ از گرایش به برابری کامل گرفته تا گرایش به حمایت کامل از حق مالکیت، همگی چارچوبی برای برقراری عدالت ارائه می دهد. از یک منظر، عدالت اقتصادی در برابری کامل افراد در دسترسی به منابع و امکانات و کسب درآمد تعریف می شود. در مقابل، نگاه دیگری وجود دارد که از نابرابری حتی در شکل لجام گسیخته اش به نام عدالت دفاع می کند. آنچه در تجربه بشر مسجل شده این است که نگاه هر یک از دو طرف مسایل خاص خود را دارند. یکی کارایی اقتصادی را قربانی برابری می کند و دیگری وجدان و مسؤولیت جمعی را به نام کارایی سرکوب می کند. بنابراین، عملاً رویکرد اعتدالی که از نابرابری به شکل تعدیل شده حمایت می کند، طرفداران جدی تری پیدا کرده است. متفکرانی همچون جان راولز را می توان یکی از نمایندگان این رویکرد اعتدالی برشمرد. در این رویکرد، هم موضوع کارایی مورد توجه قرار می گیرد و هم مسؤولیت جمعی.

رویکرد اعتدالی قویاً حامی رقابت آزاد در فعالیت های اقتصادی است و نابرابری را در چارچوب آن توجیه می کند، چرا که در غیر این صورت، فساد جایگزین کارایی خواهد شد. یکی از مهمترین خصایص اقتصادهای دستوری این است که در بازار کالا و خدمات، قیمت پایین تر از سطح تعادلی و در بازار کار، دستمزد بالاتر از سطح تعادلی تعیین می شود. نگه داشتن

قیمت‌ها در سطح پایین‌تر از رقم تعادلی، چهار پیامد منفی دارد: ۱. مصرف بیشتر و ارسال علامت اشتباه مبنی بر وفور ثروت که افزایش اتلاف منابع را به دنبال دارد، ۲. تنبیه تولیدکننده محصولات استراتژیک و تشویق او به تولید محصولات کم‌اهمیت که کاهش سودآوری (یا حتی زیان‌دهی) فعالیت‌های تولیدی، کاهش سرمایه‌گذاری، و افزایش بیکاری را ایجاد می‌کند، ۳. گسترش اقتصاد غیررسمی به تبع افزایش سودآوری نسبی فعالیت در حوزه‌های غیرمجاز و آزاد، و ۴. شکل‌گیری عدم تعادل‌های اقتصاد کلان در بودجه دولت و تراز پرداخت‌ها. از سوی دیگر، افزایش سطح دستمزد به بالاتر از نرخ تعادلی نیز عوارض مشابهی نظیر زیان‌دهی بخش تولید و افزایش بیکاری را به دنبال دارد. نکته دیگر اینکه در اقتصاد دستوری، زمینه برای تبعیض، سوء استفاده و فساد در سطح مدیران تسهیل می‌شود و بسیاری از جویندگان ثروت ورود به مسیر رانت خواری را بسیار جذاب می‌بینند. در عمل نیز رانت‌خواران بخش قابل توجهی از ثروتمندان جامعه را تشکیل خواهند داد. به این ترتیب، در حالی که عدالت یکی از مبانی اولیه شکل‌گیری اقتصادهای دستوری است، کارکرد اقتصاد دستوری موجب نقض غرض می‌شود، چرا که هم درآمد کلی کشور یا درآمد سرانه کاهش می‌یابد و هم با تقویت مجاری رانت خواری و فساد، نابرابری به شکل دیگری امکان ظهور می‌یابد (نیلی، ۱۳۸۶: ۱۰۳ ° ۹۶).

اقتصاد دستوری به واسطه عوارض و هزینه‌های مختلفی که تحمیل می‌کند، ضرورت اصلاحات به سمت آزادسازی و رقابتی‌سازی اقتصاد را پررنگ می‌کند. از این رو، بایستی قیمت‌ها اصلاح شده و تعادل واقعی در بازارها برقرار شود. از آنجا که لازم است دولت از دخالت در مکانیسم قیمت خودداری کرده و میدان را به بخش خصوصی و بازار بسپارد، زمینه برای ظهور شکل دیگری از نابرابری فراهم می‌شود. تفاوت این نابرابری با نابرابری ناشی از رانت و فساد این است که در نابرابری ناشی از رقابت آزاد، تولید ملی و درآمد سرانه کشور افزایش می‌یابد، اما در نابرابری نوع دوم تولید ملی و درآمد سرانه آسیب جدی می‌بینند. بنابراین، عقل سلیم نابرابری ناشی از رقابت آزاد را ترجیح می‌دهد. در اینجا دولت تنها کار مؤثری که می‌تواند انجام دهد، حفاظت از اصل اعتدال است. از این رو، سیستم پرداخت‌های انتقالی در جهت حمایت از اقشار فقیر و آسیب‌پذیر برقرار می‌گردد. این سیستم اگرچه نابرابری را رفع نمی‌کند، اما می‌تواند مطلوبیت زندگی برای گروه‌های ضعیف و فقیر را تا

حدی بالا ببرد. با این حال، علم اقتصاد این توصیه را برای دولت‌ها دارد که پرداخت‌ها انتقالی نباید به شکل یارانه‌های عمومی‌ای در آید که انگیزه کار را تضعیف کرده و به کارکرد بازار آسیب بزند. در چنین صورتی، دولت اگرچه خلاف مکانیسم بازار عمل می‌کند، اما به آن صدمه نمی‌زند.

در سیستم اقتصادی رقابتی آزاد، مطلوبیت زندگی فقرا از دو مسیر بهبود می‌یابد: مسیر اول حمایت‌های مستقیم یا غیر مستقیم دولت است که به واسطه اخذ مالیات از طیف ثروتمند تحقق می‌یابد. هرچه درآمد ثروتمندان افزایش یابد، مالیات‌های دولت نیز بیشتر شده و به تبع آن حمایت دولت از طیف فقیر و آسیب‌پذیر نیز افزایش می‌یابد. مسیر دوم نیز به واسطه تخصیص بهینه منابع در اقتصاد بازار حاصل می‌شود. رقابت آزاد بین تولیدکنندگان باعث می‌شود میزان درآمد و ثروت کلی یک کشور افزایش یافته و آثار رفاهی آن به طیف‌های فرودست نیز سرایت کند. رقابت آزاد با تقویت زیرساخت‌های تولید هم می‌تواند تورم را مهار کند و هم سطح اشتغال را بهبود بخشد. بنابراین، رفتار سودجویانه انسان‌ها در جامعه رقابتی موجب بهبود وضعیت معیشت قشرهای فقیر و آسیب‌پذیر می‌شود، بدون آنکه ثروتمندان ضرورتاً چنین نیتی را انتخاب کرده باشند. هایک (۱۹۹۰) در این مورد استدلال می‌کند که این نوع خیرخواهی ناخواسته و غیرمستقیم موجب می‌شود خلأ عاطفی حس نیکوکاری و تکلیف اخلاقی کمک مستقیم به دیگران، ارضاننده باقی بماند. ایدئولوژی‌های سوسیالیستی که اغلب با تکیه بر این خلأ عاطفی راه نفوذ خود را در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری باز می‌کنند، در حقیقت اخلاق جدیدی عرضه نمی‌کنند، بلکه تنها به غرایز موروثی به جا مانده از جوامع کوچک قبیله‌ای متوسل می‌شوند (غنی‌نژاد، ۱۳۸۶: ۲۴-۲۳).

مبنای اخلاقی عدالت اقتصادی، همان وجدان جمعی یا احساس مسئولیت مشترکی است که ریشه در غریزه نوع‌دوستانه بشر دارد. در جامعه مدرن بازاری، چنین غریزه‌ای از بین نمی‌رود، بلکه تغییر شکل می‌دهد. دو مورد از مهمترین ویژگی‌های اخلاق عدالت‌خواهی در جامعه مدرن، عقلانی‌بودن و نهادی‌شدن آن است؛ عقلانی‌بودن معنی که کمک‌رسانی به فرودستان به بنیان‌های تولید ثروت آسیب نمی‌زند و نهادی به این مفهوم که کمک‌رسانی‌ها مستقیم نیست، بلکه از طریق نهادهای تخصصی‌ای که بین ثروتمندان و فقرا دایر شده‌اند،

جریان می‌یابد. نهادها ضمن اینکه به اشکال مختلف - معیشتی، آموزشی، بهداشتی، درمانی و غیره - نیاز نیازمندان را برآورده می‌کنند، زمینه تغییر جایگاه درآمدی افراد را تسهیل می‌کنند. یکی از سازوکارهای مهم بهبود وضعیت فقرا، حمایت شغلی از آنهاست. اشتغال در دنیای مدرن به سمت تخصصی شدن پیش رفته و از این رو، نیازمند آموزش است. عدالت‌خواهی اقتضا می‌کند شهروندان کم‌درآمد مخصوصاً افراد مستعد جهت دریافت آموزش‌های تخصصی تحت حمایت قرار گیرند. در عین حال، افرادی که بنا به دلایلی توانایی انجام کار ندارند، به اشکال دیگری مورد توجه و حمایت قرار گیرند. بنابراین، ویژگی مهم و کلیدی جامعه عدالت‌خواه این است که در آن نوعی شمول‌پذیری فراگیر وجود دارد، به نحوی که هیچ کس از ذره‌بین حمایت دولت حذف نمی‌شود. از این‌روست که بسیاری متفکران شمول‌پذیری اجتماعی^۱ را جوهره عدالت اقتصادی و اجتماعی می‌دانند (Levitas, 1998).

نکته مهمی که در این گفتار بایستی در مورد تأکید قرار گیرد، این است که درک مفهوم عدالت اقتصادی بدون توجه به پیوند آن با عدالت اجتماعی و سیاسی ناممکن است. چنان‌که قبلاً اشاره شد، ایده برابری ثروت و درآمد تصور ناپخته‌ای است که نه قابلیت عملی شدن دارد و نه اصولاً به لحاظ نظری قابل توجیه است. برابری ثروت در صورت امکان زمانی قابلیت اجرا خواهد یافت که یک نظام سیاسی تمامیت‌خواه بر کلیه وجوه اجتماعی حیات شهروندان کنترل داشته باشد که نتیجه آن نابرابری محض و لجام‌گسیخته در حقوق سیاسی شهروندان خواهد بود. از سوی دیگر، این نوع برابری ثروت نیز لاجرم به سناریوی توزیع برابر فقر و بدبختی سوق خواهد یافت. در مقابل، دولت‌هایی که بر برابری در حقوق سیاسی و اجتماعی شهروندان تأکید دارند، نمی‌توانند گریزناپذیری حدی از نابرابری اقتصادی را انکار کنند. در عین حال، ویژگی مهمی که در دولت‌های دموکراتیک وجود دارد این است که در آنها قانون از حقوق برابر شهروندان در مالکیت و استفاده از فرصت‌های پیش رو حمایت می‌کند. در عین حال، عواملی چون حاکمیت اقتصاد بازار و حمایت دولت باعث می‌شود استاندارد زندگی فقرا حتی‌الامکان بهبود یابد. بر این اساس است که ادعا می‌کنیم نابرابری ثروت در سایه دولت

دموکراتیک که حامی حقوق و آزادی‌های سیاسی و اجتماعی کلیه شهروندان است، هم قابل تحقق و هم به لحاظ نظری قابل دفاع است. این همان چیزی است که جان راولز از آن تحت عنوان «عدالت به مثابه انصاف» حمایت می‌کند (راولز، ۱۳۸۳).

برای بهینه‌سازی وضعیت عدالت اقتصادی به نحوی که به سایر حقوق متعارف افراد آسیب نزنند، لازم است در اجرای سیاست عدالت اقتصادی سه ارزش به طور همزمان مورد توجه قرار گیرند: ۱. حداکثرسازی رفاه، ۲. شایسته‌گرایی و ۳. آزادی. این سه اصل پیوند عمیقی با همدیگر دارند. حداکثرسازی رفاه در کشور مستلزم این است که قانون ضمن حمایت برابر از فرصت‌ها و حقوق افراد و گروه‌ها، کسانی را که به حداکثرشدن ثروت کشور کمک می‌کنند، تشویق کند. عمده‌ترین شکل تشویق به صورت حمایت از تولیدکنندگان اجرایی می‌شود. در این راستا، هر که استعداد و خلاقیت بیشتری برای تولید دارد، بیشتر مورد حمایت قرار می‌گیرد. در صورتی که قانون حق مالکیت تولیدکننده را انکار کند یا با وضع مالیات‌های سنگین موجب سلب انگیزه تولید شود، خلاف اصل شایسته‌گرایی عمل کرده است. این رفتار در عین حال خلاف اصل آزادی خواهد بود، چرا که مالکیت یکی از مؤلفه‌های اساسی آزادی است. هرچه محدودیت‌های دولت بر حق مالکیت افزایش یابد، هم استعدادهای آسیب بیشتری می‌بینند و هم آزادی‌ها محدودتر خواهد شد (Nathanson, 2005: 369-370). به این ترتیب، در صورت حفاظت از این ارزش‌ها نابرابری یک گزینه گریزناپذیر خواهد بود.

سؤال آخری که در اینجا پاسخ به آن ضرورت دارد، این است که عدالت اقتصادی برای چه؟ احتمالاً اولین پاسخی که مطرح است این است که مسوولیت اخلاقی—انسانی انسان‌ها ایجاب می‌کند از بی‌تفاوتی نسبت به نابرابری‌ها و شکاف‌های موجود در وضع رفاهی هم‌نوعان خود خودداری کنند. برخی نیز این دغدغه اخلاقی را با آموزه‌های دینی پیوند می‌زنند. آموزه‌هایی از این دست که خداوند همه بندگانش را آزاد و بیگناه خلق کرده و همه را به طور برابر دوست دارد و از این رو، سزاوار نیست در توزیع ثروت و امکانات معیشتی نابرابری وجود داشته باشد. بنابراین، ثروتمندان بایستی نسبت به وضع فقرا احساس مسوولیت کرده و آنها را تحت حمایت قرار دهند (Brunner, 1987: 153-154). مهمترین نقد وارد بر این گونه

استدلالاتها این است که احساس مسوولیت ضرورتاً به معنی تأیید برابری در ثروت اقتصادی نیست. چنانکه قبلاً اشاره شد، برابری گرایی در توزیع ثروت هم موجب گسترش فقر می‌شود و هم می‌تواند نابرابری فاحش در حقوق اجتماعی و سیاسی را به دنبال داشته باشد. بنابراین، احساس مسوولیت باید بر بهبود وضع معیشتی فقرا ناظر باشد، نه ایجاد برابری در توزیع ثروت. ممکن است وضع توزیع ثروت در کشور کره شمالی بهتر از کره جنوبی باشد، اما سطح رفاه و مطلوبیت زندگی برای طیف فقیر کشور کره جنوبی بهتر از شرایط موجود برای اکثر شهروندان کره شمالی است. بنابراین، اگر هدف از عدالت حداکثرسازی مطلوبیت زندگی برای شهروندان است، اساساً برابری مخل این هدف خواهد بود.

ب. عدالت اقتصادی و امنیت ملی

مباحث فوق‌الذکر ما را به سمت طرح یک سؤال اساسی رهنمون می‌سازد و آن اینکه چرا سیاست عدالت اقتصادی به نحوی مهم است که همچنان بسیاری از دولت‌ها تحت تأثیر آموزه‌های برابری‌گرایانه قرار دارند؟ این گروه از دولت‌ها که عموماً متعلق به جهان کمتر توسعه‌یافته هستند، همچنان با دخالت و دستور به بنیان‌های اقتصاد رقابتی آسیب‌های اساسی وارد می‌کنند، به این امید که از نابرابری‌ها کاسته و ضریب جینی را بهبود بخشند. عوامل مختلفی از جمله ایدئولوژی، پایین بودن درآمد کلی کشور، ناآگاهی نسبت به عواقب اقتصاد دستوری، ناکارآمدی در مدیریت اقتصادی، رانت‌جویی و جلب حمایت سیاسی ممکن است در شکل‌گیری این روند دخیل باشند، اما عامل مهمی که در این گفتار مورد بررسی قرار خواهد گرفت، ملاحظات امنیت ملی است. سیاست‌های عدالت‌خواهانه حتی به صورت دخالت‌های نسنجیده و مخل تولید به اجرا در می‌آید تا تهدیدات امنیت ملی مهار شده یا فرصت‌های امنیتی کشور بهبود یابد. بنابراین، دغدغه امنیت ملی از محرک‌های مهم در شکل‌گیری و هدایت سیاست‌های عدالت اقتصادی است و همین موضوع بعضاً در تقویت رویکرد برابری‌گرایی نیز مؤثر واقع شده است.

در اینجا تعریف از امنیت ملی محدود بوده و امنیت عناصر اصلی دولت یعنی جمعیت، سرزمین، حکومت، حاکمیت را در بر می‌گیرد. بی‌عدالتی در کشور به انحاء مختلف ممکن

است امنیت ملی را مورد تهدید قرار دهد. به نظر می‌رسد دو مؤلفه مهم امنیت ملی در برابر متغیر بی‌عدالتی اقتصادی آسیب‌پذیری جدی دارند: ثبات نظام سیاسی و یکپارچگی ملی. در این گفتار، نحوه پیوند این دو مؤلفه با عدالت اقتصادی مورد بررسی قرار می‌گیرند.

۱. ثبات نظام سیاسی

نابرابری یا بی‌عدالتی اقتصادی به خودی خود مخل ثبات سیاسی نیست، بلکه در صورتی منجر به بی‌ثباتی می‌شود که با احساس تبعیض، تحقیر، و ظلم در میان گروهی از شهروندان همراه باشد. ممکن است چنین احساساتی واقعیت نداشته باشد و هیچ گروه یا نهادی به عنوان عامل تبعیض و ظلم علیه اقشار فقیر و ضعیف عمل نکرده باشند، اما به هر حال احساس بی‌عدالتی و استثمار به انحاء مختلف ثبات نظام سیاسی را مورد تهدید قرار دهد. آنچه امروزه از آن تحت عنوان «محرومیت نسبی»^۱ یاد می‌شود، حاکی از وجود شکافی عمیق بین انتظارات و واقعیت‌ها یا به تعبیری ساده‌تر بین بایدها و هست‌هاست. در صورتی که انسان‌ها از وضع خود حتی در شرایط فقر مطلق راضی باشند، احساس محرومیت نسبی ایجاد نمی‌شود، اما مقایسه با داشته‌های اشخاص یا گروه‌های دیگری که در سطح بهتری به سر می‌برند، محرک تکوین چنین احساسی خواهد شد. فرد یا گروهی که احساس محرومیت نسبی دارد، بر این باور است که انتظاراتش برای بهبود وضع زندگی یا برخورداری از ارزش‌ها و امکانات بیشتر مشروع است. به دنبال آن، ممکن است این نتیجه‌گیری حاصل شود که باید برای رسیدن به انتظارات دست به اقداماتی ولو خشونت‌آمیز زد. پتانسیل خشونت جمعی در صورتی تقویت می‌شود که نوعی تشکل همبسته میان افراد و گروه‌های دارای احساس محرومیت نسبی ایجاد شود (گر، ۱۳۷۹: ۵۷-۵۳).

محرومیت نسبی به خصوص در اثر رشد آگاهی‌های اجتماعی و سیاسی افراد استعداد بیشتری برای تبدیل شدن به خشونت سیاسی می‌شود. فقیر دارای تحصیلات اساساً در مقایسه با فقیر بی‌سواد انگیزه بیشتری برای به چالش کشیدن وضع موجود دارد، چرا که

1. relative deprivation

اولاً، آگاهی بیشتری از حقوق اجتماعی و سیاسی خویش دارد و ثانیاً، با توجه به تحصیلاتش انتظارات جدی‌تری داشته و خود را برای برخورداری از شغل و درآمد مناسب مستحق‌تر می‌داند. نابرابری در توزیع فرصت‌های شغلی و درآمدی باعث می‌شود احساس دل‌سردی و یأس نسبت به وضع موجود تقویت شده و زمینه برای اقدامات تهاجمی مهیا گردد (Richardson, April 2011 :7). چون دولت به مثابه مرجع عالی اقتدار و مدیر ارشد اقتصاد شناخته می‌شود، احساس محرومیت و یأس باعث می‌شود اصلاح یا تغییر نظام سیاسی مورد توجه قرار گیرد. برداشت افراد و گروه‌های ناکام این است که در حقشان ظلم و اجحاف شده و تنها مرجعی که می‌تواند حقوق از دست رفته را اعاده کرده و عدالت را برقرار کند، دولت است. به این ترتیب، نظام سیاسی در برابر فشارهای بحران‌ساز قرار می‌گیرد.

اینکه در چه سطح از نابرابری زمینه برای بی‌ثباتی سیاسی فراهم می‌شود، سؤال است که پاسخ‌های مختلفی برای آن مطرح شده است. یکی از نظرات جالب توجه متعلق به جک ناگل^۱ است. وی معتقد است تأثیر تغییر نابرابری به شکل یو (U) می‌باشد، بدین معنی که در شرایط نابرابری خفیف یا پایین و همچنین نابرابری شدید یا بالا، تهدید جدی علیه ثبات سیاسی و امنیت ملی ایجاد نمی‌شود. هرچه نابرابری از مرحله پایین به سمت متوسط میل کند، احتمال بی‌ثباتی سیاسی بیشتر می‌شود، اما تعمیق نابرابری یا تغییر آن از مرحله متوسط به مرحله بالا به معنی تشدید بی‌ثباتی سیاسی نخواهد بود. زمانی که نابرابری شدید وجود دارد، طیف فقیر کمتر به مقایسه وضع خود با ثروتمندان اهمیت می‌دهد و انگیزه پایین‌تری برای حرکت‌های اصلاحی یا انقلابی نشان خواهد داد. بنابراین، احتمال بروز بی‌ثباتی سیاسی در نقطه میانی نابرابری به اوج خود می‌رسد (Thorbecke and Charumilind, 2002 :1485).

در میان بزرگان اندیشه سیاسی افراد مختلفی از نابرابری یا بی‌عدالتی اقتصادی به مثابه محرک انقلاب‌های سیاسی یاد کرده‌اند. ارسطو از اولین کسانی است که از وجود چنین رابطه‌ای بین دو متغیر مذکور صحبت می‌کند. وی آرزوی برابری را عامل اصلی انقلاب

1. Jack Nagel

دانسته و استدلال می‌کند وقتی گروهی از مردم که وضع زندگی مشابهی دارند، آرزوی رسیدن به وضع بهتری را دارند و تصور می‌کنند استحقاق آن را دارند، برایش دست به مبارزه می‌زنند. فقرا آرزوی رسیدن به وضع ثروتمندان را دارند، در حالی که ثروتمندان به خاطر تمایل به حفظ فاصله خود با فرودستان از نظام الیگارشیکی حمایت می‌کنند. در صورتی که هر یک از این دو گروه از وضع خود در مقایسه با گروه دیگر ناراضی باشند، به تغییر نظام سیاسی جهت تحقق آرزوی خویش متمایل می‌شوند (Richardson, April 2011: 6-7). آرزوی برابری و عدالت در هر دو گروه وجود دارد، با این تفاوت که فرودستان برابری برای همه را به یک صورت تعریف می‌کنند، اما ثروتمندان برآنند که برابری به معنی برخورداری هرکس از امکانات و ارزش‌ها متناسب با شأن و لیاقتش است. این اختلاف نگاه باعث می‌شود مبارزه برای رسیدن به وضع مطلوب حالتی پایدار به خود بگیرد، چرا که همواره یک طرف از وضع خود ناراضی است.

در میان اندیشمندان عصر جدید تئوری نابرابری به مثابه عامل بی‌ثباتی سیاسی و انقلاب قویاً از سوی جریان مارکسیست و در رأس آنها مارکس، انگلس و لنین ترویج می‌شده است. بر اساس اندیشه مارکس، در ممالک صنعتی مبتنی بر اقتصاد سرمایه‌داری با توجه به اینکه رشد و تقویت طبقه بورژوا لاجرم فقر مستمر طبقه کارگر را به همراه دارد، زمینه برای شورش علیه نظام سیاسی - که تحت کنترل و هدایت طبقه بورژواست - فراهم می‌شود. البته کارگران به صرف کارگر بودن معترض وضع موجود نیستند، بلکه پس از کسب آگاهی از وضعیت خود، کسب اعتماد به نفس و باور به اینکه امکان تغییر وجود دارد و همچنین، فراگیری مهارت‌های سازمانی جهت به چالش کشیدن وضع موجود، انگیزه و اراده مستحکمی برای انجام اقدامات عملی خواهند داشت. در تئوری کمونیسم، دولت ابزار طبقه مسلط در جامعه است. حتی شکل دموکراتیک دولت نیز تغییری در ماهیت ذاتی آن به عنوان ابزار حکومت طبقاتی نخواهد داد. در اندیشه مارکسیستی، تملک ارزش اضافی توسط طبقه بورژوا مبین رابطه استثمار این طبقه با طبقه کارگر است؛ فرایندی که با تعمیق نابرابری طبقاتی به تشدید ناراضی‌های فرودستان می‌انجامد. این ناراضی‌ها باعث می‌شود کارگران از

وضعیت پراکندگی خارج شده و اقدام به تجمع انقلابی کنند. براساس تئوری مارکس و انگلس - که در بیانیه کمونیست آنها انعکاس یافته - سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یک میزان گریزناپذیر است. این اتفاق در صورتی قطعیت می‌یابد که ابزار سیاسی تسلط طبقه بورژوا یعنی دولت توسط انقلاب کارگری فروپاشیده و نظام سیاسی جدیدی توسط انقلابیون بر پا شود (لنکستر، ۱۳۷۶: ۱۳۴۸-۱۳۳۸).

آموزه‌های مارکس و انگلس در سده بیستم با جلوه‌های جدیدتری عرضه شد. از جمله، دیدگاه‌های لنین رهبر انقلاب روسیه در این زمینه جالب توجه است. وی اگرچه تئوری بحران سرمایه‌داری توسط مارکس را در کلیت قبول داشت، اما معتقد بود تعمیق نابرابری و شکاف طبقاتی به خودی خود منجر به انقلاب سیاسی نمی‌شود. کارگران به تنهایی فقط می‌توانند به آگاهی اتحادیه‌ای برسند که کارایی آن در تعدیل قوانین کارگری از طریق فشار بر کارفرمایان است. به چالش کشیدن نظام سیاسی و تغییر آن تنها با آگاهی سیاسی طبقاتی ممکن است و این نیز میسر نمی‌شود، مگر به واسطه روشننگری و تحریک کارگران توسط روشنفکران حرفه‌ای و فعال که در قالب حزب رهبر فعالیت می‌کنند (بشیریه، ۱۳۷۴: ۳۴-۳۳). در سال‌های نزدیک به انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، با وجود اینکه بسیاری از روشنفکران معتقد بودند روسیه شرایط تحقق انقلاب سوسیالیستی - مارکسیستی را ندارد، رهبری لنین و همفکرانش زمینه وقوع چنین انقلابی را فراهم کرد. نکته مهمی که در این زمینه حایز اهمیت است، این است که اگرچه شرایط مبارزه طبقاتی مورد نظر مارکس و انگلس در جامعه شبه‌فئودالی روسیه مهیا نبود، اما نابرابری عمیقی که در دوره سلطنت خاندان رومانوف تشکیل یا تثبیت شده بود، نارضایتی گسترده‌ای را ایجاد کرده بود. این نارضایتی قبلاً در شورش‌های مختلف و همچنین انقلاب ۱۹۰۵ علیه حکومت تزارها نمود داشت. بنابراین، اگرچه بی‌عدالتی یا نابرابری اقتصادی در تحرک ناآرامی‌ها و انقلاب توده‌ای علیه سلطنت تزارها نقش داشت، اما نمی‌توان آن را در قالب منطق و تئوری مارکس در باب سرمایه‌داری تلقی کرد.

امروزه تئوری مارکس و طرفدارانش مبنی بر اقتصاد سرمایه‌داری، به مثابه محرک انقلاب و تغییر رژیم سیاسی مقبولیت چندانی نزد روشنفکران و فعالان سیاسی ندارد، چرا که هم اشکالات نظری و روشی متعددی بر تئوری مذکور وارد شده و هم تجربه جهان سرمایه‌داری

خلاف آن را نشان داده است. در عین حال، اصل نابرابری به مثابه عامل خشونت سیاسی یا تهدید علیه نظام سیاسی همچنان مورد توجه است. این موضوع در قالب تئوری‌هایی چون محرومیت نسبی عرضه شده است. طبق مطالعه‌ای که در مورد حرکت‌های تروریستی طی سال‌های ۲۰۰۸ تا ۱۹۸۰ به عمل آمده، این نتیجه حاصل شده که بیکاری و احساس ناکامی رفاهی در صورتی که با سطح متوسط به بالای آگاهی و تحصیلات همراه باشد و احساس محرومیت نسبی را تقویت کند، زمینه را برای خشونت سیاسی و حرکت‌های تروریستی مساعد می‌سازد. این خشونت‌ها ممکن است علیه دولت حاکم باشد یا هر کنش‌گر دیگری که به عنوان عامل استثمار و بی‌عدالتی تلقی می‌شود (رک: Richardson, April: 2011).

یکی از جدیدترین مطالعات موردی که در زمینه نقش نابرابری و بی‌عدالتی در تحریک خشونت علیه نظام سیاسی به عمل آمده، در مورد انقلاب‌های جهان عرب است که از اواخر سال ۲۰۱۰ شروع گردید. در یکی از این مطالعات (Nimeh, April 2012)، استدلال شده که کشورهای عرب خاورمیانه و شمال آفریقا در سال‌های منتهی به ۲۰۱۱ رشد اقتصادی محسوسی داشتند. در جریان بحران سال‌های ۸-۲۰۰۷، شرایط کم و بیش سختی بر اقتصاد این کشورها - اعم از کشورهای متکی بر درآمدهای نفتی و غیره - حاکم شد، اما بنا بر گزارش نهادهایی از جمله صندوق بین‌المللی پول، نشانه‌های بهبود در این اقتصادها به سرعت ظاهر شد. طبق آمار صندوق، در سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ رشد اقتصادی منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا از ۲/۱ درصد به رقم ۳/۹ درصد افزایش یافت که البته کشورهای صادرکننده نفت سهم بیشتری از این رشد داشتند. به رغم این رشد، در وضع نابرابری اقتصادی منطقه تغییر چندانی حاصل نشد و به خصوص معضل بیکاری بین جوانان تعدیل نشد. اگرچه این کشورها دارای جمعیت رو به رشدی بودند، اما رشد اقتصادی با افزایش نابرابری همراه بود. در این زمان، افکار عمومی منطقه که به واسطه رشد تکنولوژی‌های ارتباطی نوین به بلوغ سیاسی قابل توجهی رسیده بود، انگشت اتهام را متوجه رژیم‌های ناکارآمد و فساد موجود کرد و موج‌های متعددی از حرکت‌های اعتراضی خشونت‌آمیز علیه حکام حاکم به راه انداخت. بنابراین، یکی از انگیزه‌های مهم انقلاب‌های جهان عرب، دستیابی به عدالت اقتصادی از طریق تغییر نظام‌های سیاسی بوده است.

پژوهش دیگری که در این زمینه به عمل آمده (Ncube and Anyanwu, July 2012) حاکی از آن است که معضل فقر و نابرابری در اکثر ممالک منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا پدیده‌ای ریشه‌دار و ماندگار بوده است. این معضل در عین حال از عوامل کندی رونق و رشد در منطقه بوده است. نرخ بالای بیکاری در میان قشر جوان و همچنین زنان، نشان از نابرابری چشمگیر درآمدی تحت حاکمیت رژیم‌های اقتدارگرا و ناکارآمد دارد. دولت‌های حاکم بیشتر از اینکه به فکر تعدیل بی‌عدالتی باشند، بر رشد اقتصادی تأکید داشته‌اند که در آن نیز عمدتاً کامیابی چشمگیری نداشته‌اند. جرقه انقلاب‌های منطقه با خودسوزی جوان تونس شروع شد که به وضعیت معیشتی خود اعتراض داشت. یکی از مشخصه‌های انقلاب‌های جهان عرب این بوده که در هدایت آنها از شبکه‌های اجتماعی اینترنتی خصوصاً فیس بوک استفاده می‌شده است. خواست عمده معترضان این بود که حکومت بایستی با همه شهروندان به صورت همه‌پذیرانه (و نه کنارگذارانه) رفتار کند. استمرار بی‌عدالتی به علاوه بقای حکام دیکتاتور بر مسند قدرت حاکی از آن بود که حکومت‌ها چه در عرصه اقتصادی و چه سیاسی نگاه شمول‌پذیرانه‌ای به شهروندان نداشته‌اند. از این رو بود که تصمیم گرفته شده از طریق اعتراض و خشونت سیاسی زمینه تغییر در کشور فراهم شود.

۲. یکپارچگی ملی و سرزمینی

بی‌عدالتی اقتصادی علاوه بر ثبات نظام سیاسی، از طریق تهدید یکپارچگی ملی و سرزمینی، امنیت ملی را در معرض چالش قرار دهد. با توجه به این نکته که متغیر انسجام ملی و تمامیت سرزمینی قویاً تحت تأثیر نحوه توزیع ارزش‌ها از جمله ارزش‌های اقتصادی قرار دارد، این نتیجه حاصل می‌شود که بی‌عدالتی اقتصادی می‌تواند تمامیت ملی و سرزمینی را در معرض تهدید قرار دهد. احساس محرومیت نسبی، به خصوص زمانی مشکل‌ساز می‌شود که با نوعی احساس تبعیض از سوی حکومت به خاطر ملاحظات قومی، مذهبی، و فرهنگی همراه شود. در مورد نقش نابرابری اقتصادی در تحریک تمایلات خودمختاری خواهانه یا جدایی طلبانه، رویکردهای مختلفی وجود دارد. سه رویکرد مهم عبارتند از: ۱. نابرابری اقتصادی، عاملی بسیار مهم و تعیین‌کننده در تحریک حرکت‌های واگرایانه است، ۲. نابرابری اقتصادی اثر

چندانی در تحریک واگرایی ندارد، چرا که گروه‌های مختلف وزن همسانی برای ارزش‌های اقتصادی قایل نیستند و حتی گروه‌های دارای تمایلات اقتصادی قوی نیز کمتر احتمال دارد راه حل نابرابری را در واگرایی بدانند و ۳. نابرابری اقتصادی عامل بسیار مهمی در تحریک واگرایی است، اما همیشه به واگرایی منتهی نمی‌شود. به نظر می‌رسد رویکرد سوم تطابق بیشتری با واقعیت‌ها دارد. میلیکا بوکمن از طرفداران این رویکرد استدلال می‌کند که تفسیر هر گروه از وضع رفاهی خود به علاوه ریشه‌های آن، نقش مهمی در همگرایی یا واگرایی با دولت مرکزی دارد. ممکن است گروهی که سهم ناچیزی از توزیع ثروت به دست آورده، عواملی چون جغرافیای طبیعی منطقه را عامل اصلی فقر تلقی کند و با وضع موجود کنار بیاید. از سوی دیگر، ممکن است گروه دیگری که حتی وضع رفاهی نسبتاً خوبی در کشور دارد، به دلایلی چون انتظار بهبود بیشتر وضعیت معیشت در صورت خودمختاری، به حرکت‌های واگرایانه روی بیاورد. با فرض اینکه جنبش خودمختاری یا استقلال‌طلبی قابل تحقق باشد، گروه‌ها در مورد آینده خویش نیز محاسبه می‌کنند و در صورتی به واگرایی روی می‌آورند که چشم‌انداز بهتری را تصور کنند. بنابراین، تفسیر هر گروه از وضع اقتصادی خود نقش مهمی در تحریک تمایلات واگرایانه دارد (Bookman, 1992).

یکی از عوامل مهمی که بر تفسیر هر گروه از سیاست‌های توزیعی دولت تأثیر دارد، تمایز قومی و فرهنگی است. اقلیت‌های قومی خصوصاً اقلیت‌هایی که از موقعیت ژئوپولیتیک مناسبی (از جهت هم‌جواری با دریا، هم‌جواری با اقلیت خویشاوند، هم‌جواری با دولت حامی و ...) برخوردارند، استعداد بالایی برای احساس تبعیض و تمایل به واگرایی دارند. یکی از مثال‌های ملموس در این زمینه پراکندگی قومی در ایران است. سیاست‌های توزیعی دولت پهلوی در دهه‌های پیش از انقلاب اسلامی نقش مهمی در تحریک آنها به تمایلات جدایی‌طلبانه داشت. در برنامه‌های توسعه این دولت، استان‌های قومی کمتر از استان‌های دیگر مورد توجه قرار داشتند که در برخی موارد تمایزها اساسی و بارز بود. تأسیسات صنعتی غالباً در استان‌های مرکزی بر پا می‌شد و جریان تسهیلات مالی نیز عمدتاً به سمت این استان‌ها گرایش داشت. به علاوه، دولت به اتخاذ سیاست چندپاره‌ساختن بازار کار در سطح استانی روی آورد که از طریق آن قصد داشت فعالیت‌های پربازده را در استان‌های مرکزی متمرکز کند. در نتیجه، استان‌های قومی، از تأسیسات

زیربنایی کمتری برخوردار شدند و بازار کار در آنها ضعیف یا با مزد ناچیزی باقی ماند. احساس محرومیت و ناکامی به خصوص در جریان اجرای برنامه چهارم (۷۲ - ۱۹۶۸) که هنوز سیل درآمدهای نفتی به کشور سرازیر نشده بود، بسیار بارز بود. دولت مرکزی که سابقه مواجهه با جنبش‌های قومی را داشت، برای مهار جنبش‌های مشابه سیاست سرکوب در پیش گرفته بود، اما در سال‌های پس از انقلاب که آشفتگی سیاسی ناشی از انقلاب کنترل دولتی را تضعیف کرده بود، موج نوینی از حرکت‌های واگرایانه شکل گرفت (امیراحمدی، تابستان ۱۳۷۷).

علاوه بر تمایز قومی، عوامل دیگری چون وضعیت ژئوآکونومیک منطقه و نحوه ارتباط آن با دولت مرکزی در بروز واگرایی نقش دارد. دونالد هورویتز از پژوهش‌گران مسایل قومی، تقسیم‌بندی مشخصی در این زمینه ارائه داده و شیوه واکنش هر گروه به نحوه توزیع رفاه را توضیح داده است. چهار سنخ یا الگوی واکنش گروه‌های قومی به وضع رفاهی خویش در تقسیم‌بندی وی به قرار زیرند:

الف: گروه‌های محروم در مناطق محروم: جدی‌ترین و با انگیزه‌ترین گروه‌های جدایی طلب متشکل از طیف محرومی هستند که در مناطق محروم زندگی می‌کنند. برداشت آنها این است که با ادامه وضع موجود آینده امیدوارکننده‌ای در انتظارشان نیست. سودانی‌های جنوبی نمونه‌ای از چنین گروه‌هایی هستند که مدت‌ها به دنبال استقلال بوده‌اند. این گروه‌ها به منظور تضمین آینده خویش معمولاً به اتحاد و همکاری با برخی نیروهای خارجی روی می‌آورند، چرا که ضعف و عقب‌افتادگی‌شان باعث می‌شود نتوانند به تنهایی روی پای خویش بایستند یا مقاصد خویش را عملی سازند. آنها حتی با وجود هزینه‌های اقتصادی بالا مستعد استقلال‌طلبی سریع هستند.

ب. گروه‌های مرفه در مناطق محروم: بر خلاف گروه فوق، گروه‌های مرفه مناطق محروم معمولاً تمایلی به جدایی‌طلبی نشان نمی‌دهند یا اینکه حداقل پیشرو چنین حرکت‌هایی نیستند. این گروه‌ها به همگرایی با دولت مرکزی بیشتر تمایل دارند تا یافتن حامیان خارجی. البته، این گروه‌ها ممکن است از دولت مرکزی نارضایتی‌هایی داشته باشند یا به نوعی احساس تبعیض کنند، اما عمدتاً تمایل دارند چنین مشکلاتی را در تعامل داخلی حل و فصل کنند، هرچند در

شرایط خاصی ممکن است با تشدید احساس تبعیض تمایل به استقلال یا خودکفایی نیز نشان دهند. آنها ممکن است به این جمع‌بندی برسند که در صورت استقلال وضع زندگی بهتری خواهند داشت و هزینه‌هایشان کمتر خواهد بود. در چنین شرایطی معمولاً نقش انگیزه‌های غیراقتصادی پررنگتر خواهد بود. این وضعیت تا حدی در مورد تأمیل‌های سریلانکا تحقق یافته است. تأمیل‌ها قبلاً فقط به فدرالیسم بسنده کرده بودند، اما با تشدید احساس تبعیض تدریجاً به جدایی‌طلبی و ترور روی آوردند.

ج. گروه‌های مرفه در مناطق مرفه. انگیزه جدایی‌طلبی برای چنین گروه‌هایی معمولاً ضعیف است، چرا که وضع معیشتی مطلوبی دارند. با این حال، بعضاً ممکن است آنها احساس کنند مالیات‌هایشان به دولت که در جهت بهبود وضع مناطق محروم اخذ می‌شود، غیرمنصفانه است. به عنوان نمونه، در میان باسکی‌ها و کاتالان‌های اسپانیا چنین شرایطی تا حدی بروز داشته است. این مناطق، صنعتی شده و ساکنانشان در مقایسه با مناطق دیگر از وضع درآمدی نسبتاً خوبی برخوردار بودند، اما از نحوه بده-بستان با دولت ناراضی بودند. در دهه ۱۹۶۰، کاتالونیا در حالی ۳۱ درصد از کل مالیات اسپانیا را می‌پرداخت که ۱۳ درصد از هزینه‌ها را دریافت می‌کرد. همچنین، در حالی که ۱۳ درصد از کل مالیات‌ها توسط باسک پرداخت می‌شد، تنها ۵ درصد از کل هزینه‌ها را دریافت می‌کرد. این قضیه احساس استثمار را در میان ساکنان مناطق مذکور تقویت می‌کرد و به انگیزه‌های جدایی‌طلبانه دامن می‌زد. معترضان باسکی، دولت اسپانیا را به گاوی تشبیه می‌کردند که پوزه‌اش در باسک و پستانش در مادرید قرار دارد. در اینجا، انگیزه خودمختاری یا جدایی‌طلبی نه به قصد رهایی از محرومیت، بلکه به قصد دستیابی به رفاه بیشتر یا رفع تبعیض صورت می‌گیرد.

د. گروه‌های محروم در مناطق مرفه: این گروه‌ها ممکن است انگیزه بالایی برای جدایی‌طلبی داشته باشند، اما چون معمولاً در چنین مناطقی از جایگاه مستحکمی برخوردار نیستند، پتانسیل ضعیفی برای جدایی دارند. در برخی شرایط، ممکن است اغلب فرصت‌های اقتصادی موجود در مناطق مرفه توسط اقوام حاشیه‌ای یا مهاجر تصاحب شده باشند و بومیان را با نوعی احساس ناکامی مواجه کنند. در ایالت سند پاکستان، مراکز شهری مرفه اغلب تحت کنترل مهاجران اردو زبانی قرار داشته که از شمال هند آمده‌اند. این موضوع مدت‌ها احساس

محرومیت و تمایل به واگرایی را در میان بومیان به همراه داشته است (Horowitz, April 1981: 173-191).

موارد فوق‌الذکر نشان می‌دهد متغیر بی‌عدالتی یا به عبارت دیگر، احساس بی‌عدالتی در صورتی که با متغیر تمایز قومی و فرهنگی همراه شود، پتانسیل واگرایی را به شدت تقویت می‌کند. به علاوه، احساس بی‌عدالتی محدود به گروه‌های محروم یا مناطق محروم نیست، بلکه گروه‌های مرفه و ساکنان مناطق مرفه نیز ممکن است با رسیدن به این جمع‌بندی که در حقیقت تبعیض و بی‌عدالتی شده، به خودمختاری یا استقلال روی بیاورند. بنابراین، این برداشت که با اخذ مالیات از گروه‌های مرفه و تخصیص آن به گروه‌های محروم و فقیر می‌توان از عدالت و امنیت ملی محافظت کرد، ساده‌اندیشانه به نظر می‌رسد. دولت‌ها در مدیریت عدالت اقتصادی ناچارند سایر متغیرهای مرتبط مثل انتظارات و خواسته‌های گروه‌های مختلف را در نظر بگیرند. این نکته حاکی از پیچیدگی معمای سیاست عدالت اقتصادی است.

نتیجه‌گیری

در این مقاله، نحوه ارتباط بین عدالت اقتصادی (به مثابه متغیر مستقل) و امنیت ملی (به مثابه متغیر وابسته) مورد بحث قرار گرفت. در گفتار اول که به بررسی مفهوم عدالت اقتصادی اختصاص داشت، اشاره شد که مفهوم عدالت اقتصادی به تبع تغییر در تعلقات فکری اندیشمندان، دستخوش نسبی‌گرایی شده است. از برابری مارکسیستی تا نابرابری‌گرایی لیبرالیستی، همگی مبین الگویی از عدالت اقتصادی هستند. راه میانه‌ای که از آن دفاع شده، نابرابری‌گرایی تعدیل یافته است، چرا که هم به دغدغه تولید توجه دارد و هم احساس تکلیف و وجدان جمعی. این الگو به نحو مبسوطی در تئوری عدالت راولز معرفی شده است. بر این مبنا، نابرابری تا حدی قابل دفاع خواهد بود که مطلوبیت زندگی برای فقرا را به حداکثر ممکن برساند، ضمن اینکه به انگیزه تولید آسیب وارد نکند.

در ادامه استدلال شد که توجه به مقوله عدالت اقتصادی امروزه برای دولت‌ها از اهمیت بالایی برخوردار است، به نحوی که بعضاً از حد اعتدال خارج و به برابری‌گرایی تمایل یافته است. فرضیه مقاله این بود که دغدغه امنیت ملی از مهمترین محرک‌های سیاست عدالت اقتصادی است. دولت‌ها

به عدالت اقتصادی اهمیت می‌دهند، نه صرفاً بخاطر احساس مسؤولیت اخلاقی، بلکه به این خاطر که آن را از لوازم بنیادی حفظ امنیت ملی می‌دانند. اگرچه عدالت اقتصادی ممکن است از زوایای مختلف امنیت ملی کشور را تحت تأثیر قرار دهد، اما دو زاویه اهمیت بالایی دارند: ۱. امنیت و ثبات نظام سیاسی، و ۲. حفظ تمامیت ملی و یکپارچگی سرزمینی.

تجربه نشان داده احساس تبعیض و بی‌عدالتی در بین گروهی از شهروندان می‌تواند به چالشی جدی علیه ثبات سیاسی و تمامیت سرزمینی تبدیل شود. احساس تبعیض موضوعی محدود به فقرا یا محرومین نیست، بلکه بعضاً اقشار مرفه جامعه نیز ممکن است سیاست‌های اقتصادی دولت را ناعادلانه تصور کرده و به تبع آن خواستار تغییر موضوع موجود شوند. در اینجا لازم به ذکر است که به موازات تغییرات دموکراتیک در نظام سیاسی، زمینه اعتراض و شورش برای گروه‌هایی که احساس تبعیض و ظلم می‌کرده‌اند، تسهیل می‌گردد. تمایز قومی و فرهنگی عامل دیگری است که در تسهیل ناامنی نقش مهمی دارد. تحولات سال‌های پایانی جنگ سرد این واقعیت را به روشنی منعکس کرد. در نظام سیاسی دموکراتیک، اعمال موفقیت‌آمیز سیاست عدالت اقتصادی - به نحوی که احساس محرومیت نسبی و تبعیض را به حداقل برساند - مستلزم توجه به پیچیدگی‌ها و ظرفیت‌های ویژه‌ای است. به نظر می‌رسد حفظ اعتدال مهمترین بنیان توفیق چنین سیاستی خواهد بود. اعتدال به این مفهوم که احساس مسؤولیت در برابر وضع معیشتی فقرا توأم با احترام به حق مالکیت کلبه شهروندان مورد توجه قرار گیرد.

منابع

- امیراحمدی، هوشنگ (تابستان ۱۳۷۷) «قومیت و امنیت: تأثیر سیاست‌های قومی رژیم پهلوی در پیدایش جنبش‌های قومی دسته‌جمعی در ایران»، ترجمه حسن شفیعی، *مطالعات راهبردی*، پیش‌شماره ۲، ۲۰۷-۲۳۳.
- بشیری، حسین (بهمن ۱۳۷۴): *انقلاب و بسیج سیاسی*، چ دوم، تهران: دانشگاه تهران.
- راولز، جان (زمستان ۱۳۸۳): *عدالت به مثابه انصاف*، ترجمه عرفان ثابتی، تهران: ققنوس.
- غنی‌نژاد، موسی (۱۳۸۶): «اخلاق و عدالت»، در مسعود نیلی و دیگران، *اقتصاد و عدالت اجتماعی*، تهران: نی.
- گر، تد رابرت (۱۳۷۹): *چرا انسان‌ها شورش می‌کنند*، ترجمه علی مرشدی‌زاد، چ دوم، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- لنکستر، لین و. (۱۳۷۶): *خداوندان اندیشه سیاسی*، ج. سوم، ترجمه علی رامین، تهران: علمی و فرهنگی.
- نیلی، مسعود (۱۳۸۶): «آزادی اقتصادی و عدالت اجتماعی» در مسعود نیلی و دیگران، *اقتصاد و عدالت اجتماعی*، تهران: نی.
- هایک، فریدریش فون (۱۳۸۰): *قانون، قانون‌گذاری و آزادی*، ترجمه موسی غنی‌نژاد و مهشید معیری، تهران: طرح نو.

- Bookman, Milica Zarkovic (1992); *The Economics of Secession*, New York: St. Martin's Press.
- Brunner, Karl (Spring/Summer 1987); Economic Inequality and the Quest for Social Justice *Cato Journal*, Vol. 7, No. 1, 153-158.
- Ho, Leanne *et al* (October 2011); What is Social Justice Occasional paper by National Pro Bono Resource Center, Australia, Retrieved November 15, 2013, from: <https://wic041u.server-secure.com>.
- Horowitz, Donald L. (April 1981); Patterns of Ethnic Separatism *Comparative Studies in Society and History*, Vol. 23, No. 2, 165-195.
- Levitas, Ruth (1998); *The Inclusive Society? Social Exclusion and New Labor*, Basingstoke: Macmillan.
- Nathanson, Stephen (2005); Equality, Sufficiency, Decency: Three Criteria of Economic Justice, Frederick Adams, ed., *Ethical Issues for the Twenty-First Century*, Charlottesville, VA: Philosophy Documentation Center.
- Ncube, Mthuli and John C. Anyanwu (July 2012); Inequality and Arab Spring Revolutions in North Africa and the Middle East, *Africa Economic Brief*, Vol. 3, Issue 7, Retrieved November 28, 2013, from: www.afdb.org.

- Nimeh, Zina (April 2012); Economic Growth and Inequality in the Middle East: An Explanation of the Arab Spring? *JSPI Analysis*, No. 105, Retrieved November 28, 2013, from: www.ispionline.it.
- Richardson, Clare (April 1, 2011); Relative Deprivation Theory in Terrorism: A Study of Higher Education and Unemployment as Predictors of Terrorism , New York University, Politics Department, Retrieved November 20, 2013, from: <http://politics.as.nyu.edu>.
- Thorbecke, Erik and Chutatory Charumilind (2002); Economic Inequality and Its Socioeconomic Impact , *World Development*, Vol. 30, No. 9, 1477-1495.

